

کارخ و سینما: مصباحی با مارک فرو

مارک فرو در کنار امانوئل لوزوا لادوری و ژاک لورگوف از میراث‌بران سنت مکتب تاریخی آنال است و از سال ۱۹۶۳ عضو تحریریه مجله‌ای به همان نام بوده است و از سال ۱۹۷۰ مدیریتش و ابر عهده داشته است. او همچنین یکی از معروفترین متخصصان فرانسوی روسیه معاصر است و از او در این زمینه کتابهایی چون انقلاب روسیه (در دو جلد)، جنگ جهانی اول از شوراهای تا کمونیسم بزرگراه‌ها، تاریخ و زمینه‌های پرسترویکا به چاپ رسیده است. مارک فرو در حال حاضر استاد و عضو هیئت علمی «مدرسه عالی علوم اجتماعی» پاریس است.

پرسش: شما چگونه به تاریخ و مطالعه آن علاقه مند شدید؟

پاسخ: ابتدا به طور خیلی معمولی جلب تاریخ شدم. خیلی ساده، می خواستم گذشته ام را بشناسم تا بتوانم دنیای موجود را درک کنم. اما این تاریخ، تاریخ در معنای معمول آن بود. مانند معلمی تاریخ را شناختم که می خواهد آن را پس از آموختن، به دیگران بیاموزد. به چنگیزخان، به اسناد و مدارک مهم و به جنگ‌ها علاقه داشتم. دلم می خواست تاریخ درس بندهم. اما این علاقه محتوای سیاسی روشنی نداشت. از سن دوازده سالگی در فکر آموزش تاریخ بودم و در همان

دوازده سالگی چیزی درباره سرآغاز تاریخ جهان نوشتم. به این معنا در آغاز، برای من، تاریخ نه به ایدئولوژی ربطی داشت و نه اصولاً معنایی در آن نهفته بود. به مطالعات خود ادامه می‌دادم و بعد هم شروع کردم به تدریس تاریخ. برای نخستین بار در الجزایر با تاریخی روبرو شدم که در برابر چشمانم شکل می‌گرفت. البته، پیش از جنگ الجزایر، یعنی در دوران جنگ جهانی دوم با وقایع تاریخی از نزدیک سروکار پیدا کردم. آن زمان من در جنگل «ورکور» عضو نهضت ملی مقاومت بودم، اما آن موقع بین پارتیزان بودم و علاقه‌ام به تاریخ ارتباطی قائل نبودم. حال آن‌که در الجزایر وضع فرق می‌کرد. من در آنجا معلم بودم و از نزدیک در جنبش استقلال طلبی سالهای ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ شرکت داشتم. با چند تن از دوستانم جنبش آزادی خواهان الجزایر را پی‌ریزی کردیم. سعی ما بر این بود که راهی برای تأسیس یک کنفدراسیون فرانسوی-الجزایری بیابیم. در این دوران الجزایری‌ها در یک سازمان متحد فعالیت نمی‌کردند بلکه تشکّل‌های متعددی به رهبری فرهنگ عباس، بن بلا و دیگران وجود داشتند.

در این دوران من خیلی فعال بودم. حتی در سال ۱۹۵۶ در الجزایر باگی موله و همچنین با اعضای جبهه‌های بخش ملی (F.L.N) که بخوبی می‌شناختم شان و نیز با فرانسوی‌های اهل فرانسه یا آفریقایی‌های فرانسوی تبار مذاکراتی انجام دادم. در این دوران تجربه سیاسی بدست آوردم. از این پس، دیگر تاریخ از آن جهت برایم جالب نبود که بخوام روایتش کنم، بلکه فهم آن بود که برایم اهمیت پیدا کرد. تاریخ ابزار تلاش من برای کمک به هموطنانم بود، چراکه به نظر من نقش تاریخ این است که به انسان‌ها بیاموزد که هیچگاه فریب ایدئولوژی‌ها، تبلیغات و سیاست را نخورند. به همین دلیل است که پژوهش تاریخی من یک اثر تاریخی انتقادی است.

پس از این نیز اگر به بررسی انقلاب روسیه پرداختم، برای آن بود که می‌دیدم هریک از گروه‌های شرکت‌کننده در آن انقلاب، مثل بلشویک‌ها، آنارشویست‌ها، تروتسکیست‌ها و ضدکمونیست‌ها تاریخ را به گونه‌های مختلف روایت می‌کنند. تلاش من همیشه معطوف به آن بود تا به روشنی نشان بدهم کجا و چگونه کمونیست‌ها اشتباه کردند، کجا و چگونه آنارشویست‌ها و کجا و چگونه ضدکمونیست‌ها. در ضمن چون تا حدی با مسائل اسلام در آفریقای شمالی آشنایی داشتم، کارشناس مسائل تاتارها و اسلام و ملیت‌ها در روسیه هم شدم. در واقع از میان مسائلی که من به عنوان یک شهروند و نه یک مورخ با آن روبرو شدم، یعنی، ملی‌گرایی و اسلام و کمونیسم حوزه فعالیت تاریخی مرا تعیین کرد.

پرسش: اما شما چرا به عوض اینکه مورخ الجزایر و مراکش بشوید، مورخ روسیه شوروی

شدید؟

پاسخ: روزی در یک گردهم‌آیی از من خواستند تا درباره مسائل اسلام و کمونیسم صحبت کنم. من هم تحلیل‌هایی را که ملی تجاریم در الجزایر به دست آورده بودم، در مورد روسیه ارائه کردم.

و همگی تحلیل تاریخی مرا تأیید کردند. این بود که وسوسه شدم در مورد روسیه بیشتر مطالعه کنم. بنابراین رو آوردم به نقد مسئله ملی گرایی و مسائل کمونیسم. در این دوران، کارم بیشتر بر پایه نظریه‌ها بود و نه بر مبنای اسناد، یعنی مانند زمانی که شروع کردم به کار در مورد انقلاب روسیه. بعد اتفاقی دیگری بر ایتم رخ داد. در سال ۱۹۶۴، یعنی پنجاه سال پس از جنگ اول جهانی، استادان راهنمایم آقایان رنوون و هانری میشل، در کنار تهیه و تدارک فیلم‌هایی درباره جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ بودند. چون رساله دکتری من درباره انقلاب روسیه بود، از من خواستند تا مشاور تاریخی آن فیلم‌ها شوم. اینجا بود که من آرشیوهای سینمایی را کشف کردم و دیدم که تصاویر گویای حقیقتی هستند غیر از حقیقتی که کلام باز می‌گوید. [این تصاویر نشان می‌دادند که در جنگ جهانی اول، وقتی سربازان به هنگام مرخصی به ایستگاه قطار شالون می‌رسیدند [می‌دیدند] کسی چشم انتظارشان نیست، حال آن‌که آن‌ها انتظار داشتند که مردم [به استقبالشان] بیایند و آن‌ها را در آغوش بگیرند. ولی هیچکس آنجا نبود. مردم مشغول خوشگذرانی خودشان بودند. یعنی سوای [رویاریوی] فرانسوی‌ها با آلمانی‌ها، چپ با راست، سوسیالیست‌ها با کاتولیک‌ها که حقیقتی بود، حقیقت دیگری نیز وجود داشت و آن حقیقت سربازانی بود که دیگر در شهر جایی نداشتند، از شهر غایب بودند و مطرود شده از شهرها. جنگ حقیقی رویاریوی میان شهرنشینان و جنگجویان بود



و نه رویارویی میان فرانسوی ها و آلمانی ها. چرا که بیست سال بعد از آن تاریخ، فرانسوی ها - البته نه همه آن ها - فاشیست شدند. فاشیسم و سوسه شان کرده بود تا حسابشان را با فرانسویان پشت جبهه که آن ها را تنها گذاشته بودند، تصفیه کنند. باری، تصاویر، یک ضد حقیقت را به من نشان دادند. چیزی که به نسبت تاریخ رسمی، ضد تاریخ بود. و من این نقد تاریخ به وسیله تصویر را تا امروز که برنامه «تاریخ موازی» (Histoire Parallèle) را برای کانال آرته که کانال مشترک آلمان و فرانسه است آماده می کنم، انجام داده ام.

پروش: در طی این سال ها کار شما به عنوان تهیه کننده برنامه های مستند تلویزیونی به موازات کار تاریخ نگاری تان صورت گرفته است. آیا شما برای یافتن بخشی از فیلم ها به روسیه سفر کرده اید؟
پاسخ: اوائل برای آرشیو فیلم نبود که به شوروی می رفتم. در ابتدا برای جستجوی اسناد انقلاب روسیه، به اتحاد جماهیر شوروی سفر می کردم و اولین مورخ غربی هستم که موفق شده است به آرشیوهای شوروی دست پیدا کند. آن ها حتی آرشیوهای حزب کمونیست را هم در اختیارم گذاشتند.

پروش: وقتی کار شما درباره بوروکراسی را با کارتان درباره سینما و تاریخ مقایسه کنیم، دو گرایش متفاوت در کار شما به چشم می خورد. از سوئی کاری تحلیلی است در رابطه با آرشیو ها و از سوی دیگر کاری در رابطه با تصاویر. با این تفصیل مایلم بدانم شیوه کارتان به عنوان مورخ آرشیو از یک طرف و به عنوان مورخ تصویرها از طرف دیگر، چگونه است؟

پاسخ: این دو کار به هم مربوط هستند. مثالی می زنم که شاید بتواند این ارتباط را روشن کند. هنگامی که من به تصویرهایی درباره انقلاب روسیه، [یعنی] تصاویر فوریه و آوریل ۱۹۱۷ نگاه می کردم، صحنه ها از این قرار بود: در خیابان های پشروگراد دسته های مردم با پلاکارد رژه می رفتند. معمولاً دو تا دوربین وجود داشت یکی در راست و دیگری در چپ. و برای همین می توان به خوبی نوشته های روی پلاکاردها را خواند. از آنجا که من آن ها را در آرشیوها دیده بودم، می توانستم تاریخ تظاهرات را تعیین کنم. هنگامی که دوباره این اسناد و مدارک را نگاه کردم، دیدم که در ماههای مارس - آوریل ۱۹۱۷ مردم خیابان، تظاهرکنندگان را همراهی می کنند، به طوری که نمی توان تظاهرکنندگان را از مردم عادی تشخیص داد. پس می توان نتیجه گرفت در این ماه ها همه مردم هوادار انقلاب هستند. در ماه ژوئن ۱۹۱۷ دسته های مردم در همین خیابان تظاهرات می کنند، متها مردم دیگر در پیاده روها رفت و آمد می کنند و در تظاهرات شرکت ندارند. در ماه ژوئیه عده ای هستند که تظاهرات می کنند (کارگران یا سربازان) و مردم توی خیابان حتی نگاهشان هم نمی کنند، بین این دو گروه هم صفا از محافظان هست. بنابراین نتیجه می گیریم که تعارضی میان مردم خیابان و تظاهرکنندگان وجود دارد. به بیان دیگر، این تصاویر گونه ای زمان بندی از تظاهرات را در اختیار ما قرار می دهد. این نکته اول بود. نکته دوم این که وقتی ما به همه این پلاکاردها و تظاهرکنندگان نگاه

می کنیم، متوجه می شویم که تظاهرکنندگان عبارتند از زنان، ارامنه، یهودیان، و طرفداران حزب دمکرات. اما اثری از کارگران نیست.

می دانید که در کتاب های تبلیغاتی، انقلاب روسیه یک انقلاب کارگری معرفی می شود، پس حق داریم از خود بپرسیم که چطور ممکن است کارگری در کار نباشد؟ اما با نگاه به آرشیوها می فهمیم که چرا در تظاهرات ماه مه ۱۹۱۷ کارگران شرکت نداشته اند. سندی را پیدا کردم که پیش از این خوانده بودم، اما توجهی به آن نکرده بودم. در این سند سربازی وارد مقر حزب بلشویک می شود و می گوید «می خواهیم تظاهرات کنیم»، حزب جواب می دهد: «باشد، اما کارگران آمادگی ندارند» و سپس می رود. این همه آن چیزی است که در آرشیوها وجود دارد. در ژوئن ۱۹۱۷ دسته ای از سربازان به حزب بلشویک می روند و میگویند: «می خواهیم تظاهرات کنیم». جواب می شنوند که «کارگران آمادگی ندارند». این موضوع شما را به فکر وامی دارد. من این سند را پیش از دیدن تصاویر خوانده بودم، ولی به این نکته توجه نکرده بودم که هر بار سربازان هستند که درخواست تظاهرات می کنند. اما تصاویر این نکته را برایم روشن کردند. بعداً فکر کردم که چرا کارگران در تظاهرات حضور ندارند؟ آن گاه به دیدن آرشیوهای کارگران رفتم. به نام همه کارخانجات نگاه کردم. به آرشیو مربوط به ماه ژوئن کارخانه ها، یعنی تاریخی که بلشویک ها می گویند کارگران آمادگی ندارند، نگاه کردم. فهمیدم چرا کارگران آماده نبودند. هر آرشیوهای کارخانجات می بینیم که کارگران دارند کارخانه ها را به اعتصاب می کشند، سرپرست کارخانه را بیرون کرده اند و در حال انتخاب کمیته کارخانه اند. بنابراین، آن ها انقلاب خودشان را کرده اند، و از آن جا که مدیریت کارگری خود را دارند و نیز از آن جا که گمان می کنند که آنچه را می خواسته اند، به دست آورده اند، دیگر احتیاجی به تظاهرات ندارند. اما بلشویک ها نمی توانند چنین چیزی را در کتاب های تاریخ شان بازگو کنند. تاریخ نگاران رسمی هم از این موضوع بی خبرند. چرا؟ زیرا این بدان معنی است که اولاً: کارگران طالب مدیریت کارگری بودند، و نه طالب ملی سازی که همین آن را به اجرا درآورد. بنابراین، لندن خواسته کارگران را عملی نکرد و این چیزی نیست که کتاب های رسمی بتوانند بازگو کنند. ثانیاً: این سربازان بودند که دست به تظاهرات می زدند. در آن دوران، سربازان، دهقانان مسلح بودند، به عبارت دیگر انقلاب، دهقانان را به پیروزی رسانده بود. و حزب دهقانان، یعنی سوسیالیست های انقلابی باید قدرت را در دست می گرفت و نه بلشویک ها که قدرت را قبضه کرده بودند. به این ترتیب، تصاویر افشاگر عدم مشروعیت بلشویک ها در اکتبر ۱۹۱۷ هستند. ارتباط بین آن چه که در تصاویر می بینیم و آن چه که در آرشیوها می خوانیم به این صورت است.

پرسش: آیا شما با شاهدان تاریخی انقلاب روسیه دیدار کرده اید؟

پاسخ: بله، من مدت ها با کرنسکی گفتگو کرده ام. همچنین توانسته ام با مولوتف و چند تن

دیگر دیدار کنم.

پرسش: چطور شد که شما به کار تهیه زندگی نامه ای از رهبران انقلاب روسیه نظیر لنین، تروتسکی یا استالین پرداختید و ترجیح دادید زندگی نامه مارشال پتن را بنویسید؟

پاسخ: اول به این دلیل که زندگی نامه های بسیار خوبی درباره کسانی که نام بردید در دست بود. زندگی نامه بسیار خوبی درباره استالین به قلم بوریس سووارین در دست هست. اما در حقیقت، تهیه چنین زندگی نامه هایی برایم کششی نداشت. چراکه من نه تروتسکیست بودم و نه استالینیست، و غالباً تروتسکیست ها، استالینیست ها و حتی ضدکمونیست ها هستند که به نوشتن زندگی نامه هایی از تروتسکی و استالین می پردازند. فکر می کردم این ها کافی هستند و ما همه چیز را درباره آن ها می دانیم. اما درباره پتن زندگی نامه ای وجود نداشت، نوشتن این زندگی نامه به من امکان می داد رابطه فرانسویان و پتن را مطالعه کنم. رابطه ای که مدت ها در فرانسه کسی مایل نبود راجع به آن صحبت شود. به هر حال، من بیشتر دوست داشتم به پتن و فرانسوی ها بپردازم تا به استالین یا لنین. [در مورد روسیه] ترجیح می دادم که انقلاب روسیه را از پاتین مطالعه کنم، یعنی به بررسی انقلاب مردم، روان شناسی توده ها و کمیته ها بپردازم نه این که فقط تاریخ بلشویکی بلشویسم را مطالعه کنم. همیشه به تاریخ بلشویکی بلشویسم و یا تاریخ ضد بلشویکی بلشویسم پرداخته شده بود، [اما] من می خواستم ارتباط میان جامعه فرودست و حزب را دریابم. و این همان کاری است که در کتاب از شوراهای کارگری تا کمونیسم هوروکراتیک انجام داده ام.

پرسش: آیا شما به عنوان مورخ انقلاب روسیه، هیچگاه مورد آزار و اذیت دولت شوروی قرار گرفته اید؟

پاسخ: آن ها اصلاً باورشان نمی شد که من بتوانم از تمامی آرشیوها استفاده کنم. آن ها خیلی به من بد و بیراه گفته اند، مقاله های زیادی علیه من نوشته اند و در آن ها از من به عنوان «تاریخ نگار

مارک فرو

پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

انجمن مطالعات انسانی



بورژوازی و چیزهایی از این قبیل نام برده اند. ولی همه این‌ها بخشی از کار من هستند. باین حال، من سعی می‌کردم که روابط خوبی با دولت کمونیستی وقت داشته باشم.

پرسش: شما به عنوان فردی که تاریخ روسیه معاصر را از انقلاب اکتبر تا به امروز بررسی کرده‌است، هنگامی که پس از سقوط کمونیسم در روسیه، به گذشته نگاه می‌کنید چه احساسی دارید؟ آیا فکر می‌کنید که دوره‌ای که به پایان رسید دوره مهمی از تاریخ قرن بیستم بوده است؟ و پایان کار کمونیسم در اروپا، آیا نگرش شما را به عنوان مورخ نسبت به مسائل روز تغییر داده است؟

پاسخ: نه، به هیچ وجه. چون من تغییر رژیم کمونیستی در روسیه را در مقاله‌ای به نام «آیا در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دموکراسی هم هست؟» که در مجله آنال چاپ شد، تحلیل کرده‌بودم. این مقاله پیش از پروسترویکا منتشر شد. برای من روشن بود که این جامعه دگرگون می‌شود. تعداد دانشجویان و تحصیل کردگان آن، یعنی افرادی که دیگر دگم‌های حزب کمونیست را نمی‌پذیرفتند و دیگر تاب تحمل آن سیستم را نداشتند روز به روز بیشتر می‌شد. از این جهت احساس می‌کردم که تغییری روی خواهد داد. واضح است که نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم فردی که پس از انهدام سیستم به قدرت می‌رسد گورباچف باشد. در همین حال لازم است بدانیم که کل [سیستم] خیلی کمتر از آن چه گفته می‌شود، صدمه دیده است. چرا که هنوز هم همان افرادی که حکم می‌رانند. مسلم است که دستگاه، همان دستگاه سابق نیست، اما روش همان است که بود. بنابراین آن چه از میان رفته است تفکر کمونیستی و کاربرد آن در عمل است که دیگر فاقد هرگونه ارزشی بود. نتیجه آن که فروپاشی نظام کمونیستی در روسیه، تمام سیستم فکری مارکسیست‌ها، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و دیگران را بی اعتبار کرد. باین حال تصور می‌کنم که نظام کمونیستی فایده‌هایی هم داشت. اولین جنبه مثبت آن این است که [در چنین نظامی] ملیت‌ها و روس‌ها دست به کشتار یکدیگر نمی‌زدند. این جنگ، جنگ الجزایر نبود در این‌ها ملیت‌هایی شبیهی هستند نظیر آفریقایی‌ها، بالتیکی‌ها، گرجی‌ها و ارمنی‌ها، که با روس‌ها در نبرد بودند. اما استعمارزدایی در این نقطه از جهان نسبتاً به خوبی صورت گرفته است. دومین جنبه مثبت نظام کمونیستی این است که جامعه تحول بسیاری یافته است. اگر شما تصاویر روس‌ها را در ۱۹۱۷ نگاه کنید و آن‌ها را در کنار تصاویری از فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها در ۱۹۱۷ بگذارید، و آن‌گاه در کنار تصاویر سال ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ قرار دهید، مشاهده می‌کنید که جامعه روس به طور چشمگیری دگرگون شده است. امروزه گفته می‌شود که روس‌ها گرسنه‌اند، همه چیز از هم پاشیده است، اما نکته اینجاست که آن‌ها اینک متمدن و به خوبی آراسته‌اند. [گفته می‌شود] کشور آشفته است، بله، حقیقت دارد، اما نظام، نظامی یکسره منفی نیست. آن چه کاملاً منفی بود، وحشت گولاگ و سرکوبی‌های نظام بود. در این زمینه، رژیم هیچ عنری ندارد.

پرسش: اما با این حال، خطر انفجار در این نظام کلی هست، و این مسلماً مربوط است به سیاست استالینستی نسبت به ملیت‌ها.

پاسخ: شما می‌دانید که این خطر انفجار در روسیه بیشتر از جاهای دیگر نیست. در آفریقا، در افغانستان و در خاورمیانه و تقریباً در همه جا [چنین چیزی] هست. تصور نمی‌کنم این خطر در اتحاد شوروی سابق بیش از جاهای دیگر باشد.

پرسش: آیا شما نسبت به آینده روسیه خوشبین هستید؟

پاسخ: واضح است که خوشبین نیستم، و به آینده کشورهای در حال انفجار دیگر هم خوش بین نیستم. اما گمان نمی‌کنم که وضع در روسیه بدتر از جاهای دیگر باشد.

پرسش: یکی از موضوع‌های بسیار جالبی که شما در کتاب ریشه‌های پوسترویکا مطرح کردید، رویارویی دوگرایش در درون حزب کمونیست روسیه از بدو انقلاب تا به قدرت رسیدن گورباچف است. بنا به نظر شما همیشه مبارزه آشکاری میان گرایش بلشویک‌های فرهیخته‌تر و گرایشی که روستایی و واپس‌نگر بود، جریان داشته است. به نظر شما فردی مانند یلتسین به کدام گرایش تعلق دارد؟

پاسخ: یلتسین جایی بین این دوگرایش قرار می‌گیرد. او پوپولیست است، یعنی از یک طرف نقش یک ناسیونالیست را ایفا می‌کند و از طرف دیگر در هیت یک اصلاح‌طلب افراطی عمل می‌کند. او اساساً اصلاح‌طلبی از خمیره گورباچف نیست، یلتسین از زمره فرهیختگان نیست، فرد تساهل‌گرایی نیست، لیبرال نیست، غرب‌گرا نیست، اما چنین نقش‌هایی را به طور کامل ایفا کرده است. او تنها کسی بود که از درون حزب به افتخار از آن برخاست، هیچکس پیش از او جسارت چنین کاری را نداشت. او نخستین فردی بود که حزب را ترک کرد، نخستین کسی که کاندیدای انتخابات شد، و نخستین فردی که روسیه را از سیستم اتحاد شوروی خارج کرد و این عمل به نابودی امپراتوری شوروی انجامید و ادیکالیسم او از دموکرات یا لیبرال بودنش ناشی نمی‌شد، بلکه ناشی از خواست وی در حفظ قدرت بود. از این رو من نهایتاً یلتسین را در زمره دهقانان قرار می‌دهم. او بود که تصمیم گرفت تا بنیادگرایی دموکراتیک را پیشه کند تا بتواند از کمک‌های غرب بهره‌مند شود.

پرسش: آیا فکر نمی‌کنید که به قدرت رسیدن و است افراطی در روسیه خطرناک باشد؟

پاسخ: در واقع خطر راست افراطی در روسیه وجود دارد. چرا که به نظر من تفاوت چندانی میان یلتسین و ژیرنیفسکی نیست. خلاصه بگویم، آنچه را یلتسین در حوزه محدود می‌خواهد، ژیرنیفسکی برای تمامی امپراتوری در سر دارد. ملی‌گرایی ژیرنیفسکی یک ملی‌گرایی افراطی است، یلتسین هم ملی‌گرا است اما افراطی نیست. در حقیقت خطر ملی‌گرایی افراطی در روسیه وجود دارد، اما یک کشور را برایم نام ببرید که در آن چنین خطری وجود نداشته باشد.

پرسش: در واقع کشورهای بسیار معدودی هستند که خطر ملی‌گرایی افراطی در آن‌ها وجود

ندارد.

پاسخ: حتی یک کشور هم نیست که از خطر ملی‌گرایی افراطی در امان باشد، پرسش: انتظار می‌رفت که با سقوط کمونیسم چرخشی در میان روشنفکران پدید آید. پاسخ: نه، چون دلیل اصلی وجودی روشنفکران در شوروی مقابله فکری آنان با نظام کمونیستی بود. [در نتیجه] هنگامی که رژیم کمونیستی در کار نباشد، دیگر روشنفکری هم نیست. در حال حاضر توان روشنفکری در روسیه وجود ندارد. در مورد سینمای روسیه هم وضع به همین منوال است. پیش از سقوط نظام کمونیستی فیلم‌های انتقادی خوبی وجود داشت، حال آن‌که امروزه فیلم خوب یا سینماگر خوبی دیگر در کار نیست. البته چنین پدیده‌ای را در تمام کشورهای دنیا می‌توان یافت. یهودیان هنگامی که تحت آزار و شکنجه بودند، فروید، مارکس، چارلی چاپلین و دیگران را داشتند. اما حالا که در اسرائیل استقلال دارند، دیگر چهره بزرگی در میانشان نیست.

پرسش: اگر اجازه بدهید می‌خواهم برای به پایان بردن این گفتگو بازگردم به کارهای شما در مورد پتن بازگردم. در ابتدا مایلم بدانم چه چیزی در پتن بود که شما را به خود جلب کرد، و دوم این که چگونه میان کار مورخ و زندگی نامه‌نگار تمایز قائل می‌شوید؟

پاسخ: باید گفت که به لحاظ علمی زندگی‌نامه، پیش‌پاافتاده‌ترین نوع تاریخ‌نویسی است. نخست، به این دلیل که هرکسی منابع را هرطور که بخواهد تحلیل می‌کند. هرکسی زندگی‌نامه ویژه‌ای از پتن یا دوگل را می‌نویسد. بنابراین، دقت علمی در آن وجود ندارد. اگر من تحول قیمت عدس را با مقایسه قیمت آن در الجزایر و فرانسه بین سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۷ بررسی کنم، یک کار علمی انجام داده‌ام، حتی اگر نتیجه آن برای هیچکس جالب توجه نباشد و یا اینکه نتیجه مورد پسند نداشته باشد. مثلاً اینکه متوجه شویم که با توجه قیمت عدس، سطح زندگی الجزایری‌ها پائین و سطح زندگی فرانسویان بالا رفته است؛ این نتیجه غیرقابل رد کردن است. اما زندگی‌نامه را همیشه می‌توان مردود دانست و ضعف آن هم در همین جا نهفته است. ضعف دوم زندگی‌نامه آن است که سیاست را کم‌قلر و اعتبار می‌کند. چرا که جنبه‌های فردی [زندگی] یک شخصیت تاریخی را نشان می‌دهد، مثل لنین که افکار تند کمونیستی داشته اما خدمتکارش را وادار می‌کرد تا روی زمین بخوابد و خواهرش را برای جستجوی یک کتاب به آن سفر اروپا می‌فرستاد و عضو دیگری از خانواده را وادار به انجام کار دیگری برای خودش می‌کرد. خلاصه او یک شکنجه‌گر خانگی بوده است. به این ترتیب است که زندگی‌نامه آرمانی‌سازی و نظریه‌پردازی سیاسی را کم ارجح می‌کند. زندگی‌نامه از ارزش نظام سیاسی می‌کاهد، و بهمین دلیل است که افرادی که در حیطه قدرت فعالیت می‌کنند، یعنی افرادی مثل روزنامه‌نگاران، سیاست‌پیشگان و نویسندگان زندگی‌نامه‌ای ندارند. دلیل سومی هم هست، و آن اینکه تاریخ‌نگاران عموماً علاقمند هستند که آنها را دارای تمایلات دست‌چینی بدانند. حتی اگر واقعاً اینطور نباشد. دست‌چینی‌ها، توده‌ها، دهقانان، پیشه‌وران کار روی زمین و غیره را می‌ستایند. اما

زندگی نامه نویسی همیشه شرح حال یک شخصیت است و به نوعی بی توجهی به عامه مردم و حتی به معنایی تحقیر توده ها است.

زندگی نامه نویسی تا حدی تاریخ نویسی ضد دموکراتیک است. با توجه به همه این دلایل، زندگی نامه مورد توجه محافل مورخان و به ویژه مورد توجه مجله آنال که من به آن تعلق دارم، نیست. اما من تصور می کنم که این دید خیلی درست نیست. زیرا افراد در ذهنیت و در ساخت پدیده های تاریخی نقش ایفا می کنند و رقابت قدرت، رقابت میان آدم هاست و نه رقابت بین اندیشه ها. به خوبی می دانیم که رقابت جریان های سوسیالیستی در فاصله ۵ الی ۱۰ سال پیش از انقلاب رقابت جریان های فکری نیست، بلکه [رقابت] گانگسترهایی است که در طلب قدرتند. به دشواری می توان اندیشه های هریک از این ها را از هم باز شناخت. زیرا اندیشه هایشان دگرگون شده اند. بنابراین، بررسی زندگی نامه ها دلیل وجودی و مشروعیت رهبران را روشن می کند. به همین دلیل هم رهبران، مخالف زندگی نامه ها هستند. با این توضیحات [باید بگویم] من زندگی نامه ای برای اینکه به این کار بیاید، ننوشته ام، بلکه فکر کردم که به رغم همه این ها، باید چنین کاری کرد و از آنجا که پتن در فرانسه به موضوعی که بهتر بود کسی درباره آن صحبت نکند تبدیل شده بود، و تا این زمان همه کتاب های تاریخی درباره پتن، به دست غیر فرانسویان نوشته شده بود، فکر کردم که باید یک فرانسوی شهامت آن را داشته باشد که به این موضوع بپردازد. این انگیزه یک مورخ مجله آنال در نوشتن زندگی نامه ای درباره پتن بود.

پرسش: آیا هنگام نوشتن کتاب فکر دیگری نداشتید؟

پاسخ: خب بله، انگیزه دیگری هم در کار بود، و آن اینکه به خوانندگان بگویم که «می توان درباره چنین موضوع خطیری، هم عینیت داشت و هم صداقت. در مقدمه کتابم نوشته ام که عضو نهضت مقاومت بوده ام. بنابراین همه از اندیشه های من آگاهند. با این حال، درباره پتن صادق بوده ام. بسیاری از مردم بعد از خواندن کتاب من گویند که حالا این دویه تاریخی را بهتر می شناسند، این کتاب درباره پتن، برای من دلیلی بود بر اثبات این نکته که یک مورخ، حتی هنگامی که جانبدار است، می تواند تحلیل گر هم باشد.»

پرسش: این نکته جملاتی از آیزابلا یولین، دو چهارم مقاله درباره آزادی را به یاد من می آورد که بنابراین «مورخان مانند تمامی مردم از زبانی استفاده می کنند که ضرورتاً ارزشدآوری در آن نفوذ کرده است». درباره این که یک مورخ بتواند عینیت و بی طرفی را در آثارش حفظ کند، چه فکر می کنید؟ آیا او می تواند شخص خود را از کار تاریخی اش جدا کند؟

پاسخ: اول این که، من در مقدمه کتابم درباره پتن شرح داده ام که از هرگونه ارزشدآوری اجتناب می کنم. من در مورد پتن داوری نمی کنم، فقط شرح می دهم که او می خواست چه بکند. شرح می دهم که فرانسویان چه انتظاری از او داشتند و چگونه در مورد کارهایی که او می کرده،

می‌اندیشیده‌اند. من حول این مسائل حرکت کرده‌ام. نمی‌گویم «او خوب بود، مهربان بود، افتخار آفرین بوده». [بلکه] می‌گویم چنین آدمی درباره‌ی خود گفته‌است که فرد افتخار آفرینی است و دیگران درباره‌ی اش می‌گفته‌اند که آدم رذلی بوده‌است. من همه‌ی داورى‌ها را رویاروی هم قرار می‌دهم. ولی خودم هیچ قضاوتی نمی‌کنم. یک مورخ قضاوت نمی‌کند. او تحلیل می‌کند، تعیین می‌کند و توضیح می‌دهد که چرا فرانسویان، هوادار پتن یا مخالف او بوده‌اند. بعد چرا آن‌ها از هم جدا شدند؟ چه کسی جدا شد؟ آیا اول کلیسا بود [که چنین کرد]؟ نه. افراد پائین روحانیت بودند؟ بله. افراد بالای روحانیت بودند؟ نه و پرسش‌هایی از این دست. قضاوتی در کار نیست، زیرا موضوع تجزیه و تحلیل پدیده‌هاست. من هم به‌عنوان یک مورخ قضاوتی نمی‌کنم. اما اندیشه‌های خود را هم دارم. در پایان کتابم درباره‌ی پتن گفته‌ام که هر چه بیشتر در مورد او کار می‌کردم، تصویر او منفی‌تر از تصویری جلوه می‌کرد که از او داشتم و یا فرانسویان از او داشتند. در مقابل، لاوال بیش از حد تصور فردی مثبت به‌نظر می‌آمد. گمانی که خود من درباره‌ی پتن دارم، بدتر از آن چیزی است که در ۱۹۲۵ درباره‌ی اش داشتم. اما این هیچ اهمیتی ندارد. این چیزی نیست که مرا به نوشتن کتاب واداشت، بلکه، نتیجه‌ای است که از کتابم حاصل می‌شود.

پرسش: با کار زیادی که شما در زمینه‌ی تاریخ آرشیوها و تاریخ تصاویر می‌کنید، آیا وقتی هم



برایتان می ماند تا به مجله آنال اختصاص دهید؟

پاسخ: در مجله آنال چندین نفر هستیم. من به مقاله های تاریخ معاصر می پردازم و همچنین به مقاله هایی که جنبه نظری دارند، و نیز به هر چه که تا حدی به کمونیسم و روسیه مربوط باشد. به تازگی کتابی نوشته ام درباره تاریخ استعمار از اعراب تا ژاپنی ها در قرن بیستم و نیز تاریخ استقلال [ملت ها]. در نتیجه، مقاله هایی را هم که در این زمینه هستند، می خوانم و مانند همه، هر ماه در کمیته محله آنال شرکت می کنم.

پرسش: آیا در مکتب آنال نسل جدیدی از مورخان هم هستند؟

پاسخ: همانطور که می دانید نسل اول همان نسل مارک بلوخ بود. پس از آن، نسل دومی که نسل برودل و من است. ما دو نفری از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۱ کار کردیم. نسل بعد، از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۶ نسل ژاک لوگوف و امانوئل لوروا لادوری است. از این زمان به بعد، هر یک از اعضای تحریریه به مدیریت رسید. به این ترتیب، بروژی میر، روال، والانس، ولویتی به ترتیب به مدیریت رسیدند و حالا هشت مدیر داریم. اعمال تصمیم گرفتیم تعدادی جوان بیست سال جوان تر از خودمان را به مجله دعوت کنیم. در نتیجه، یک جامعه شناس، یک مردم شناس، یک شرق شناس، یک استاد ادبیات و یک اقتصاددان را انتخاب کردیم، تا بر چند رشته بودن مجله مان تأکید کرده باشیم و برای همین بود که مورخان کلاسیک را فرخواندیم.

پرسش: برنامه های آیندگان چیست؟

پاسخ: همان طور که گفتم، کتاب تاریخ استعمارگری ها را به تازگی انتشار دادم. بیشتر تمایل دارم کارهایی را انجام بدهم که پیش از این به آن پرداخته نشده است. با این حساب، سینما کاری نو بود. کتاب من با نام چگونه تاریخ را برای کودکان روایت می کنند که بیش از بقیه آثارم ترجمه شده است، کاری نو بود. حالا هم فکری دارم که در چهارچوب موجود، کاری خطرناک است. می خواهم کتابی بنویسم با عنوان بچه هایی که تاریخ را ساختند. می خواهم دوران کودکی حدود پنجاه شخصیت که تاریخ را ساختند بررسی کنم. [کودکی] شخصیت هایی چون هگل، فروید، لویی چهاردهم، فردریک دوم، استالین، گاندی، مصدق و دیگران. من تنها دوران کودکی آن ها را بررسی خواهم کرد؛ محیطی که آن ها در آن زندگی کردند، اینکه کودکی آنها چگونه بوده است و در جایی متوقف می شوم که زندگی آنها شکل گرفته است. این همچون داوری در کار تاریخ است. من دنباله هر چیز را در منشاء آن جستجو نمی کنم. در پی آن نیستم که تاریخ را وادار کنم تا در مورد آدمی مثل استالین بگوید؛ نگاه کنید او در دوازده سالگی هم مثل پنجاه سالگی فردی قلدر بوده است. من فقط می بینم که از زمان هایی بسیار دور استعداد هایی در بعضی زمینه ها در او بوده است؛ استعداد موسیقی، استعداد ریاضیات، استعداد علوم طبیعی. آشنایی با سیاست به شکوفایی این استعدادها می انجامد. اما این یک قانون نیست، یک نظر است.

پرسش: امروز فکر می‌کنید بتوان تاریخ را مانند یک روایت به حساب آورد؟ پاسخ: تاریخ آن چنان که بسیاری از فیلسوفان گمان می‌کنند، یک روایت نیست. روایت ابزاری است برای تجزیه و تحلیل. تفاوت میان تاریخ در مکتب آنال و تاریخ در آثار مورخان دیگر این است که پیش از روایت هدفی در کار بود. هدف این بود که روایتی به گونه‌ای زیبا فراهم آورده شود. در این چهارچوب، من روایت خوبی درباره جنگ جهانی اول گفتم. این روایت در ۱۹۱۴ شروع می‌شود و در ۱۹۱۸ پایان می‌گیرد. حال آنکه اکنون هدف روایت دانستن بنیادهای یک پژوهش است. اگر من [زندگی] این بچه‌ها را بررسی می‌کنم، این پنجاه روایت کوتاه، اساس پژوهشی است در مورد کردگی شخصیت‌های تاریخی، که کاری کاملاً متفاوت است. اما کتاب آخر من درباره جنگ دوم جهانی فقط یک روایت است [در این کتاب] من فقط به پرسش‌ها توجه کرده‌ام. گزارش در این کتاب منحصر آ یک وقایع نگاری است.

خیلی متشکرم، آقای مارک فرو



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی